

# جسد

اندیشیدن یعنی دانستن

چیزی که هنوز شروع نکرده ایم سکوت و نوشتار نسبت  
به گفتار از اهمیت بیشتری برخوردار است

جسد اینبار نیز بطرز روشنفکرانه در سپیدای کاغذ روی نمیدهد . شی گونه ، برای خود اتفاق می افتد و بی آنکه چیزی را بشکند درخود به پایان میرسد . شاید کمتر خوانده یا شنیده باشیم که چگونه یک مرد شهرنشین در موقعیتی قرار داده می شود که از فشار فقر و فقدان مطلق نان ، دوظفل نازنین و زن جوان خود را در هنگام خواب با ساطور فولادین به قطعات گوشت و توت‌های استخوان تبدیل می کند . این حادثه نه یک اسطوره ی باستانی است که در عصر کیومرث در دامنه های البرز اتفاق افتیده باشد و نه هم یک داستان ترسناک دیجیتالی که بوسیله هالیود در لاس انجلس ساخته شده باشد. جسد رویداد خونینی ست که در شب 26 اپریل 2010 در زیر یک سقفی درشهر هرات واقع در تریاکزاری بنام افغانستان روی میدهد . جسد بعد از وقوع در کنار سکوت های طلایی، درشیشه های گریزان تلویزیون ها ، از حنجره های معیشتی به خبر زنده و **گفتار** زنده تبدیل میگردد. غم مشترک ، غم بودگی خودرا در بی غمی نوشدارو و **نوشتار** تل انبار میکند .

جسد از شی گونگی محض ، در حوزه عمومی گوشها ، به سطح یک گفتار میرنده تحول میابد و گفتار خودش به جسد کوچکتر تبدیل میگردد درین معادله دومیجهوله. شی و گفتار دو قطب یک بیگانگی است ، جسد و - درباره جسد - دو نوک یک خلا و یک فقدان است . فقدانی که آگاهی را بلعیده است خلایبی که به پروازگاه جغد تبدیل گشته است . درکشور تهمینه و تهمتن هر حادثه ای منجمله ایجاد جسد یک پراتیک دم دستی است و اگر چنین جسدی بعد از کاوش و مذاقه به نوشتار تحلیلی و تولیدی تبدیل نگردد ، سلول های شرطی مغز مان را در قلمرو اندیشیدن و دانستن تکان ندهد ، اتفاق عبث و فراموش شده ای بیش نخواهد بود .

جو شفاهی آن فضای کشنده ای است که ذهن عمومی ما را دچار سردرگمی ، هذیان و تقلید کرده است . از حوادث کوچک اجتماعی تا طوفانهای سهمگین و

مرگبار ، از وقوع یک جسد در درون یک خانه تا قتل های دسته جمعی ، از توطئه و ترور سیاسی تا استخوان شکنی های قومی ، از حفر خندقها و پولیگونهای ملی تا ترویج بردگی و زندانهای فراملیتی ، از شکنجه و فقر و کودتا تا جذب سود و سکوت و اشغال ، از انهدام فزیکتی یک نسل تا تاراج معنوی چندین نسل ... بسادگی می آیند و بی آنکه بوسیله انگشتان مان بشکنند و تئوریزه شوند به همان سادگی از حافظه عمومی و خاطرات خصوصی ناپدید میگردند . تجربه ها پیش از ورود به قلمرو متن ، در سیمای سطحی و اتفاق افتاده ، در زمان حال فراموش می شوند . این عادت ، به شگرد و میراثی تبدیل میگردد که از نانویسی های متکرر به تکرار نانویسی ها انتقال میابد .

جسد زمانی در صور معنایی حلول می کند که در نظام گفتمانی پدیدار گردد ، جسد انگشتان و شعور جسد گوش و اندیشه هنگامی به گفتار و نوشتار تبدیل میگردند که به بازتولید خود قیام کنند . جسدِ ذهنی وحشتناکترین شکل وقوع جسد است ، جسد درین رویارویی خودرا در مردن عقل انتقادی تجسم می بخشد . روشنفکر که دچار عقامت و شخصیت نمایی متناوب است با تماشای عاطفی جسدِ متکثر ، بر سکون ابدیت نما می نشیند ، از الاشده عقل تاریخی و شعور تجربی خویش لاشه می چیند و کلاه بریده خودرا در زیر چکمه های سپتمبری تاریخ میگذارد . روشنفکر که بر وضعیت فکری و عملی جامعه تأثیر گذار نباشد ، صاف و پوست کنده به جسد تبدیل گشته است . جسدی که بروی نمی آورد که جسد است ، جسدی که قدرت دفن کردن خویش را از دست داده است ، جسدی که در تابوت روان پایان تاریخ نشسته است . جسدِ ذهنی (روشنفکر) به حیث وزن اضافی بر جسد زخمی مملکت بار میماند .

چرا کابل قرن بیست و یکمی با پنج میلیون جمعیتِ سرگردان و بهت زده ، در ناخودآگاه ترسآلود خویش سرگردانی و بن بست را تجربه میکند و نمی تواند خودرا از مکالمات عبث ، جنگ های سیستماتیک زرگری و دسکورس های غیر سیستماتیک رهایی بخشد ؟ کابل پساسپتمبری یک تجربه مرگبار جهانی شدن گلوله و ریش و سرمایه است که در پوستش بحران های چندلایه یی ناخوانا و نانوشته مانده است . کابل دچار گسیختگی شخصیت گشته است و این چند پارچگی ست که شکاف عمیقی را بین گفتار و کتیبه ، بین شنیدن و نوشتن ، بین تقلید و تولید ، بین مجمه و ترجمه ، بین ادعا و عمل ، بین کابل و بابل ایجاد کرده است .

چرا فلورانس قرن پانزدهم که شهر کوچکی بوده و هیچگاهی جمعیت اش به هفتاد هزار نرسیده بود ، مؤلفین و متفکرینی را بیرون داد که سیمای ذهنی و عملی جهان را دگرگون کردند ؟ فلورانس بر شالوده حرکت های نوین اجتماعی و اقتصادی در روح اندیشه و نوشتار سرازیر گشت .

پترارک ، ماکپاولی ، دانت ، گیوتو ، بوکاکیسو ، گبرتی ، میکائیل آنژلو ... اینان با مذاقه و تأمل به نوشتن روی آوردند و در برابر نوشته های واعظین کلیسای روم دلیرانه قلم افراشتند . در فضایی به تولید اندیشه و تألیف اقدام کردند که بقول پترارک فلورانسی " در تمام ایتالیا ده نفر وجود ندارد که از کتاب معروف هومر شاعر مشهور یونانی اطلاع داشته باشد " .

کابل قرن بیست و یکمی با فلورانس قرن پانزدهمی به اندازه پنجمصد سال نیندیشیدن فاصله دارد ، دارد ؟ ما چند قرن پیشتر از مؤلفین فلورانسی ، مؤلفینی داشتیم که در قلمرو متن شکنی ، تولید اندیشه و تأسیس روش و نگرش ، رنسانس شگفتیزی را در جلای تألیف و نوشتار بشارت داده اند ، خیام ، بوعلی ، رازی ، بیرونی ، بیهقی ، گنجوی و ... مولوی . اینان با طرد تقلید و نیندیشیدن ، در درون نوشتار به اندیشیدن و دانستن و از آنطریق به آفرینش روش و نگرش تکامل کرده اند .

کابل نه به حیث پایتخت رنجها بلکه به حیث یک نماد تفکر، اگر بخود نیاید و روشنفکرش دوباره به اندیشیدن و دانستن درگیر نشود ، روشنفکرش به تأویل نظریه و تولید اندیشه روی نیاورد ، متفکرش به صورتبندی گفتمانها و صورتبندی قدرت نپردازد ، سایه جسد ، چون جغدی ظرفیتش را میبلعد . جسد بر دیوار عقلش چون اسطوره استمراری و پایدار آویزان میماند . روشنفکر بجای جسدشکافی ، خودش به تندیس ای برای کاوش و شکافتن تبدیل میگردد .

جسد ؟

جسد بهم ریخته کودک

جسدناشناخته مادر

جسد ایده

به علت قطعه قطعه گی و ابهام ، **جسد** ، نامی است که با تمام شبکه یی بودن خویش ، معنای مفرد را در خود پرتو میزند . جسدی که در ازدحام مکالمات تراژیک روزمره جای خود را به تسلیخ تازه تر می بخشد و حضور بی صوت خود را از داریست فسخ و فراموشی به درون صدا و گفتار ، دوباره سازی می کند و با دستهای بریده نمی تواند از موقعیت پاره پاره خود بدفاع برخیزد .

جسد به سخن می آید

جسد واژه می شود

واژه ، شاید یکی از خلاقیت های پیچیده دیروز و امروز آدمی باشد که از عصر نیزه های سوخته و تبر های مفرغین ، تا عصر ماشین بخار و انترنت ، از فلتر مونولوگ های نیایشی و جادویی گذشته و در نشانه شناسی و پدیدار شناسی و سرانجام در نوشتارشناسی و فلسفه زبان به ساخت شکنی و کاربرد و جایجایی های تازه تر رسیده است . حقیقت ، فهم، زیبایی و معنا در ساختار شکسته زبان که مجموعه ای از نشانه هاست ، روی میدهد، از سپیده دم تفکر ات\_ اندیشیده شده بشر تا امروز، زبان با زمزمه های شفاهی آغاز گردیده و در حوزه گفته های منظوم و نوشتار به هستی و سامان رسیده است واژه، پلی است که فهم آدمی را با دانستنی برتر پیوند میزند ، واژه فضایی است که انسان را معنا می بخشد و انسان را از معنا تهی میکند . واژه امکانی است که واقعیت هستی را در هستی زبانی منعکس می سازد . واژه سنگ بنای گفتار و نوشتار است. واژه زیبایی حنجره و جادوی انگشتان است .

گفتگوی شفاهی زمینه و پیش متنی است برای تولید نوشتار . گفتار یک نوع بازی با کلمات است ، گفتار پدیده ای است که متکلم و شنونده هر دو در یک زمان حضور بالفعل دارند و عناصر یک شبکه و یک پدیده اند . مکالمه ، رگبار زمانمند واژه هاست که از طریق مستقیم (هوا ) بگوش مخاطب جاری میگردد ، از همینروست که گفتار قدرت تصحیح ، تأمل و بازاندیشی ندارد . همانگونه که متکلم از ضیقی و اجبار زمان امکانات عدیده ای را از دست میدهد به همانگونه شنونده نیز به موقعیت اندیشیده و سنجیده ای نمیرسد.

### چون درین جا مستمع را خواب بُرد

زبان اصلی و پویا به تعبیر سوسور همانا **زبان گفتار** است .گفتار مقدم بر نوشتار است .مواد و مصالح هر دو را واژه تشکیل میدهد. صوت و معنا دوجز متشکله واژه اند ، صورت آوایی بوسیله تکلم پدیدار میگردد و در نوشتار ، خروش زبانی در غیاب صوت سمعی جریان میابد.

گوینده - گفتار - شنونده

گفتار همچنان حاوی هیجان های احساسی و عاطفی میباشد و با این آشکارگی و زیر و بم است که در تصور متکلم، معنا و هدف به شنونده ، خوشر و روشنتر انتقال میابد. درحالیکه در نوشتار یکی از طرفین غایب میباشد ( یا نویسنده یا خواننده ) تألیف بدون خواننده و نویسنده ، دارای هویت مستقل میگردد و خواننده بدون حضور مؤلف به خوانش مستقلانه دست میزند. خواننده اگرچه با امکانات زمانی و موقعیت منفرد با متن درگیر میگردد و اما در شکستن متن و تولید معنی بازهم چیزهایی برای تأویل های دیگران به تعویق می افتد .

## تألیف - خواننده

افاده معنی و رسیدن به فهم در یک مکالمه رویاروی نیز، همان رویدادی است که مانند برخورد با یک تألیف، تعویق و پاشیدگی فهم را در خود ذخیره دارد.

جسد، یک قرائت است

جسد یک استماع است

جسد، یک گفتار است

جسد، یک نوشتار است

جسد، نمادی از قطعه قطعه شدگی وجدان ماست

جسد، سمبولی از فراموشی فهم و ایمان ماست

جسد، روشنفکری مجسم و پریشان ماست

در گفتار نیز مانند نوشتار معنی به تعویق می افتد و معنی در تأویل ها منتشر میگردد (دریدا) نوشتار صورت تبعی گفتار است (سوسور) مدلول همیشه به تعویق می افتد و با تفسیر **متفاوت** روبرو می باشد (دیفرانس = تفاوت) حضور، مؤلفه گفتار است و غیاب، شاخصه نوشتار.

## جسد

### مسند یک گفتار ماندگار

جسد، در خارج از واژه، ابژه ای است پاشان و لرزاننده، توته های گوشت و استخوان های بنی آدم است. جسد، اگر بعنوان موضوعی در نوشتار اتفاق بیفتد خودش خود را به پاره های فهم در تأویل ها تکثیر میکند، از متنی تا متن دیگر، از فهمی تا فهم دگر شکوفا میگردد و اگر به حیث یک سوژه در گفتگوی متکلم/ شنونده پدیدار گردد، از آدمی تا آدم دیگر ختم میگردد. ظرفیت انتقالی و گسترشی ندارد، با حلقوم سرکار و دهن زمان بلعیده می شود.

جسد وقتی در دریای گفتار شناور میگردد شاید مهم نباشد که متکلم اش حنجره ژورنالپیست است یا دهان قاضی، چیغ پولیس است یا التماس همسایه. شنونده اش عابر است یا شاعر، شکنجه گر است یا زندانی، عاج نشین است یا کاج بردار!

مکالمه ی شفاهی یک گفتار است، گفتاری که در فضای تنگ و حیطة زمانی مشخص روی میدهد و با مرگ زمان مرگ خود را نیز طرح میریزد

. چون این نوع گفتار در مسیر تداوم ، قدرت حک شدن و نقدِ مستمر را از دست میدهد ، نمی تواند مانند آبهای زنبقی از گذشته بسوی آینده جاری باشد . چنین گفتاری با صدا و حنجره ی متکلم ، سکوت ، گوش و زبان مخاطب به ساختار میرسد ، گوینده بنا بر موقعیت خود ( موقعیت ذهنی ، جنسی ، طبقاتی ، روانی ، اجتماعی ، شغلی ، مدنی ، سرکاری ، مکانی ، زمانی ) و شنونده نیز بنا بر موقعیت خویش ، الفاظ و معانی را داد و ستد می کنند ، درین ماجرای ارتباطی ، واکنش مخاطب در برابر ادا ها و واژه ها همانقدر بی تأمل ، ساکن و عادت‌ی شکل میگیرد که کنش متکلم . گفتار به سایه نوشتار تبدیل میگردد. گفتار یک نوع صدای منقطع و اضطراری است و نوشتار یک نوع صدای مستمر و پایدار . یک متن بی مزه و بی رویداد همانقدر بی مزه و بی وقوع پنداشته می شود که یک تکلم و یک دیالوگ غیر سازنده و خلاق . هر تکلم و دیالوگی اگر به فهم ما کمک نکند و فهمِ دیرمانده را به دانایی تازه ارتقا ندهد به مشت درهوا کوبیدن و به ضیاع وقت و ضیاع خونهای ریخته شده شباهت میابد .

شاید بسیار مهم نباشد که چنین رویداد گفتاری در یک میز گرد تلویزیونی و رادیویی اتفاق می افتد یا در یک پلمیک داغ پارلمانی ، دریک مکالمه ساده تیلیفونی روی میدهد یا در یک فضای بغرنج سیمیناری و دانشگاهی ، در یک مباحثه تند سیاسی بوقوع می پیوندد یا در صحن زیبای تئاتر ، در فضای پالتاک و یوتیوب و چت رخ میدهد یا در فضای کلیسا ، مسجد ، معبد ، کنیسه و درمسال ، دربیانیه مست تظاهراتی و جلسه سیاسی فریاد می شود یا در نقد حضوری و مکالمه دو معتاد ، درهای و هوی تبادلۀ ارز و بازار بورس میدرخشد یا در اتاق خواب و اتاق استنطاق ... در هر حالتی گوینده تلاش میکند که بنا برحالت و موقعیت و مقصود خود به کاربرد واژه ها **دستبرد** بزند و آن معنایی را در فضای زبانی بپاشد که با سلیقه و دانایی اش الزاماً و عادتاً بستگی دارند و شنونده نیز بنا بر موقعیت مخاطبی خویش ، از فضای زبانی آن معنا هایی را جذب میکند که بر عادت ، الزامات و موقعیتش ، ظاهراً صدمه نزند .

وقتی در باره واژهایی مانند :

اعدام، شکنجه، اشغال، پول، زندان، خیانت و شعر سخن به میان آید بزودی تناقض و دوتایی بودن معنا نمایان میگردد . دوپارچگی معنا از دوپارچگی موقعیت های آدمها منشاء میگیرد . " از شکل زندگی و چگونگی کاربرد " . از واژه های ثابت ، معنا های شناور و چندمفهومه بوجود می آید ، اعدامچی از واژه اعدام آن معنایی را مراد میکند که اعدامی برعکسش را درنظر دارد ، واژه اعدام برای اعدامگر بمعنای سرکوب و ساکت کردن است و برای اعدامی بمفهوم سرفرازی و تداوم فریاد است ... و

اعدامگر - اعدام - اعدامی  
شکنجه گر - شکنجه - شکنجه بر  
اشغالگر - اشغال - اشغالی  
سرمایدار - پول - فقیر  
زندانبان - زندان - زندانی  
خاین - خیانت - مبارز  
شاعر - شعر - شنونده

در گفتگوهای شفاهی، جایگاه مخاطب و متکلم، جهشی و متحول است، دینامیزم گفتار مبتنی بر همنشینی و جاننشینی، دیالکتیک وار عمل میکند. در درون یک امکان زمانی و مکانی، متکلم به شنونده تبدیل میگردد و شنونده به گوینده. این درآمیزیهای انتقالی است که موجبات بوجود آمدن بحران معنا و اعتشاش در تعویق و پاشیدگی را فراهم میسازد.

استماع و قرائت متن دو چیز جداگانه است. حضور و غیاب معنی و دغدغه فهم در حیطه گوش و چشم، کارکرد متفاوت دارند. چشم از گوش پیشی میگیرد و نوشتار از گفتار.

خوانشها همیشه به شکل منحصر به فرد، از راه چشم بروی حافظه راه میروند و بطرز تکه تکه و متناوب، فهم می شوند و شنیدگیها پیش از حک شدن سیستماتیک برجدار حافظه از گوش می آیند و بعد از جرقه ای از گوش میگیرند.

## سنگ های آسیا را آب برد

متن ها دارای معانی ثابت یا ذاتی نیستند. آنچه مؤلف در موقعیت و لحظه نوشتن مراد میکند چیزی نیست که خواننده باریکی های همان مراد را با همان زیرکی فهم کند (متافزیک حضور) از اینروست که مخاطب علی رغم مراد ثابت مؤلف به مراد دیگر میرسد. دریافت عقب مانده یا دریافت برتر، دریافت تقلیدی یا دریافت تولیدی. متن ها بخودی خود معبد و آتشکده ی معانی نیستند، این خواننده زیرک، ورق شکن و عاشق است که در لحظه درگیری و دریافت متن، شعله های معنا را می افروزند.

**جسد** در نمای اولیه و بیجان، یک هستی متروک و جدا افتاده است چیزگونه ای که از زندگی بریده شده است، حتی قطره اشکی را بر زمین سوگ نمیریزاند. صدایی را بین ارسال کننده و دریافت کننده، بین معنی ده و معنی گیر، تأمین نمی کند جسد در نمای ثانی به گفتار تبدیل می شود. گفتاری میان متکلم سرکاری و شنونده زودگذر. درین پله جسد به پیام تبدیل میگردد پیامی به پرشناکی لحظه های سوخته.

جسد در نمای ثالث به سطح یک متن ارتقا میکند، یک متن نوشتاری که مبتنی بر نظریهٔ تأویل و روش دیکانستراکسیون بین مخاطب و نویسنده، در تحول و تکاپوست چیزی را میگوید و چیزی را بالاجبار پنهان میکند. مانند استعاره گویی شاعر که میخواهد چیزهایی را به فرمان استتیک پنهان کند. جسد درین موقعیت اوبژکتیو عبث و تألیف مرده نیست بل تکانه ای است برای تألیف ساز و تألیف شکن که هر دو را برای بازی کردن نقش در حوزهٔ نگارش و تأویل انرژی می بخشد.

جسد که از مرز شی بودگی بالا میرود و بعنوان یک واژه، بعنوان یک گفتار بمنزلهٔ یک نوشتار شکل نوین میگیرد در هر سه صورت خود، یک هستی دوباره است یک هستی زبانی است، درین موقعیت جسد یک نشانه است، هم دال است هم مدلول، برخورد مخاطب مبتنی بر موقعیت و درجهٔ ارتباط با این نشانه است که معانی و طرز دانستن را شکل می بخشند. به تعبیر سوسور:

واژه = نشانه

نشانه = دال / مدلول، صوت و معنا = نظام مفهومی

صورت گفتاری - صورت نوشتاری انعکاسی از معانی اعتباری

**ساختارگرایی** در نظام سوسوری شکل میگیرد، ساختارگرایی در نظام نشانه شناسی. واژه و جمله، دال و مدلول، معنی و مفهوم دارای عناصر و ساختار اند. هر دالی به یک مدلولی می انجامد و این ساختار یعنی مفصل بندی دال/مدلول در نظام زبانی بی آنکه به ابژه ها و جهان و انسان سروکار داشته باشد به ساخت قطعی معنا و ارزش منتهی میگردد. در نظریهٔ ساختارگرایی شبکهٔ متکلم و مؤلف، گفتار و نوشتار، واژه و معنی، سوژه و ابژه در یک "نظام انتزاعی و پیشین" و متافزیک جابجا و به ساختار میرسند "نشانهٔ زبانی هستی ذهنی با دو رویه است این دو عنصر کاملاً به هم پیوسته اند و یکی دیگری را بیاد می آورد"

**ساختار شکنی** در نظریهٔ دریدایی به سامان میرسد. نشانهٔ زبانی را میشکنند. درین نظریه هر دالی به چندین مدلول، هر دالی به مدلول های متفاوت منتج میگردد، معناگیری و معناپاشی بشکل نوین خود بر زنجیرهٔ دالها حرکت میکند، دال بطور ایستا و بطور قطعی به مدلول نمی انجامد بل با تعویق و تعلیق از طریق گردیدن و شدن از نشانه ای به نشانهٔ دگر در ذهن مخاطب انتقال میابد. در ساختار شکنی محور اندیشه انسان است. انسان متکلم انسان مؤلف، انسان مستمع انسان خواننده. در روش و نگرش ساخت شکن "هویت مدلول



پیوسته خودرا پنهان می کند و همیشه در حرکت است " در ساختار شکنی عناصر ایستا و ثابت نقشی در نظام زبانی ندارند همه عناصر متحرک و پویا اند ، دال و مدلول ، ابژه و معنی ، انسان و جهان دیالکتیکی عمل میکنند " می توان غیاب مدلول متعالی را بازی ، نامحدودی\_ بازی دانست که در واقع تخریب انتو تئولوژی و متافزیک حضور " .

یک واژه و یک نشانه منفرد نیست بل با نشانه های دیگر زنجیر میگردد . هر نشانه ای با نشانه دیگر ترکیب می شود تا خودرا معنی کند.

قاتل ، قاضی ، شاهد ، فقر ، استبداد ، ساطور ، ... کارکرد باستانی ساطور ذخیره عقلی و ظرفیت اجتماعی یک نسل را در زمانه حال به بیان می آورد ، قطعه قطعه شدگی حنجره و معده بنی آدم ، پاشیدگی وجدان سرکار و سقوط عاطفه مشترک را در قرن بیست و یکم به تماشا میگذارد . روشنفکر در چی موقعیتی به سطح جسد تنزل میکند ؟

روشنفکر ما متن دوگانه است :

لوگوسی / فارماکونی  
گفتاری/نوشتاری

گفتارش از رزم زرگری به دیالوگ چاره ساز نمیرسد ، صدا و ادایش در لاک خرده مکالمات هستریک زندانی میماند . گفتارش روشنفکریت خویش را به به روز مبادا به تعویق می اندازد . نوشتارش استمرار صورتبندی گفتگوها نیست . زبانش شمشیر دوسره و قلمش تبرزین چند سره است . بجای نقد، یق میزند و بجای اندیشه باران تیشه باران میکند . نوشتار روشنفکرانه به حیث ماموریت\_ نگارشی از بازتولید خود عاجز است قدرت تحول آفرین و تولیدی را نه اینکه ازدست داده است بلکه بدست نیاورده است . روشنفکر بی گفتار و بی نوشتار ما ( نه بصورت جنبش اجتماعی نه بصورت مؤلدين اندیشه ) نه تنها نمی تواند طرح ها و گفتمانهای خودرا در صورتبندی قدرت ، با هژمونی منحصر به خویش مطرح کند بلکه روز بروز از زنجیره مباحثات مقتدر و بادآورده به دره های عمیق و عتیق فراموشی سقوط می کند .

روشنفکر از جسدیت عقب میماند . جسد بطور قطعه قطعه بسوی مطرح شدن پیش میرود . دال و مدلول با ابژه ی خونین درگیر میگردد . واژه ها در واژه ها شناور می شوند و جملات متفاوت ، بر محور یک ابژه (جسد)، همدگر را به تعویق می اندازند :

با آله جارحه قتل صورت گرفته است / طب عدلی  
این جنایت یک قتل عمدی است / خارنوال  
مجرم به اشد مجازات محکوم است / قاضی  
چیغ کودکان مرا تکان داد / همسایه  
از فشار و ناچاری به این کار دست زد / قاتل  
دستگیری قاتل به جرم قتل انجام یافته است / پولیس  
اعتراف کن که آدمها را کشته ای / مستنطق  
حق انسانی نقض گردیده است / حقوق بشر  
خشونت محصول شرایط است / جامعه مدنی  
جرم از بی کفایتی دولت است / سیاستمدار  
ما خوشبختیم / قطعات جسد

... در حول موضوع واحد معانی و تصورات گوناگونی شکل داده می شود . احکام  
کفتاری و مفاهیم نوشتاری . در جمله های گریزنده و پاشان ، زنجیره  
قاتل/مقتول بکلی ازمیان برداشته می شود . هر مخاطبی معنای موقعیتی  
خود را برای دریافت موضوع در حول جسد میریزد. جسد برای هر کسی مطابق  
موقعیت ذهنی- شغلی اش معنای شناور پیدا میکند .

برای طبیب عدلی علل اجتماعی قتل اهمیت ندارد تثبیت آله جارحه و جراحت  
دیدگاه مرکزی اش را میسازد ، همانگونه که برای منتقد و سیاستمداری که  
مخالف سیاسی دولت است، کوبیدن دولت ، ایده آل است نه اشک ریختن بالای  
جسدخونین ... آدمها چه به حیث بیننده و خواننده و چی به حیث نویسنده و  
متکلم در معناگیری و معناپردازی، تلاش میکنند که به قطعیت معنا برسند ولی  
دیالکتیک نشانه های زبانی چنین است که همیشه در اقیانوس تفاوت و تحول  
غوطه ور میمانند.

روشنفکر مُلک ما به معانی مطلق و سربرسته رسیده است. هم بطور منفرد و  
هم بطور گروهی به نتایج دایمی و صدفیصده دست یافته است . طرز نگاهش به  
خویشتن خویش مخروطی شکل است و چشم اندازش به دیگران مانند قطعی  
گوگرد ، مستطیلی و کوچک . مخروطش یورانیومی است و قطعی اش پولادی  
.این روشنفکر از سر قطعیت و بی تفاوتی ، از حُب سلطه و کله شخی بطور  
مستمر ماموریت خود را به تعویق می اندازد . از گفتار که نوعی مکالمه است

بسوی نوشتار که نوعی مباحثه و گفتمان است عبور نمی کند . اگر به دیالوگ می نشیند بزودی منتهی به دعوی و قدیغه تکانی میگردد و اگر دست به تألیف و مقاله میبرد در واقع ورقپاره هایش تنور جنگ زرگری و استخوان شکنی را فروزان میسازد. اگر تصادفاً درین فضای نفسگیر ، تألیفی و مقاله ای و صدایی و مکالمه ای بدرخشد همهٔ زبانها و قلمها از سنگر های متفاوتی برای ساکت کردنش بسیج میگردند. با عملیهٔ نوشتن برضد نوشتن عمل میکنند.

**روشنفکر** ما ضد نوشتار است ، روشنفکر تاموسی است و نوشتن سیستماتیک و ریشه ای را به شیوهٔ افلاطون چیزی شبیه به فارماکون ( نوشدارو ) میداند . نوشداروی افلاطون سراسر جادو ، فریبده ، افسون و نیرنگ است و نوشتار در ذات خود نوعی نوشداروست که در سلسله مراتب دانایی ، نسبت به گفتار ( لوگوس) جای پائین و تاریکی را اشغال میکند. روشنفکر ما لوگوسی است و از تقدم گفتار بر نوشتار لذت میبرد . گفتار زنده و نوشتار لرزاننده .

" در منطقهٔ نوکراتیس مصر یکی از خدایان باستانی بنام توث وجود داشت که پرندهٔ مقدسی بنام ایبیس به همراه داشته است . این خدا مبدع عددها ، نجوم ، هندسه و بالاتر از همه **نوشتن** بوده است . در آن زمان تاموس پادشاه سرزمین های مصر بود . روزی توث نزد وی آمد و هنرهایش را بروی آشکار کرد و گفت که آنها باید به مصریان آموزش داده شوند . تاموس از چگونگی کاربرد آنها پرسیده و وقتی توث توضیح میداد ، وی آنچه را که فکر میکرد خوب است می ستود و آنچه را که نمی پسندید و بد می انگاشت محکوم می نمود و اما وقتی نوبت به نوشتار رسید، توث گفت : در اینجا ، ای پادشاه ! جنبه ای از آموزش وجود دارد که مردم مصر را دانایتر می سازد و حافظهٔ شانرا صیقل میزند، و در واقع این کشف من (نوشتار) دارویی برای حافظه و دانایی فراهم می سازد " پادشاه پاسخ میدهد : ای هنرپرور ! **نوشتار** داروی بدی برای تقویت حافظه است " فایدروس – افلاطون

هالند/هاگ

اپریل 2010

محمد شاه فرهود